

انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه

تسویشی هاسگاوا^۱



ترجمه‌ی خسرو آقایی



^۱ استاد ممتاز دانشگاه کالیفرنیا، سانتا باربارا و متخصص تاریخ روسیه و اتحاد شوروی

برخلاف مباحثات اخیر درباره‌ی انقلاب اکتبر، بر سر اصل ماهیت انقلاب فوریه اجماع کلی وجود دارد. صرف‌نظر از استثنای قابل‌ذکر جورج کاتگف، که علت این انقلاب را در توطئه‌ی فراماسونری، لیبرال‌ها، و پول آلمان‌ها می‌جوید، اکثریت مورخان آن را انقلابی واقعی می‌دانند که طیف گسترده‌ای از جامعه به آن پیوسته و پشتیبانی‌اش کردند، انقلابی که می‌توان رد علت ریشه‌ایش را تا تضادهای ذاتی رژیم تزاری پی‌گرفت. البته این بدین معنا نیست که مورخان بر سر همه‌ی جنبه‌های انقلاب فوریه هم‌داستان هستند. واقعیت این است که مباحثات داغ و پرشوری بر سر برخی جنبه‌های این انقلاب در گرفته است. (م. برای تحلیلی تاریخی از روابط میان کارگران، سرمایه‌داران و کمیته‌ی اجرایی شورای پتروگرا، متعاقب انقلاب فوریه، نگاه کنید به مقاله «کارگران، صاحبان صنایع، و منشویک‌ها: روابط کار و مسئله‌ی قدرت در مراحل اولیه‌ی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه»، نوشته‌ی زیوا گلیلی، منتشرشده در وبسایت «نقد اقتصاد سیاسی». برای تحلیلی تاریخی از انواع سازمان‌های میلشیا که متعاقب انقلاب فوریه تشکیل شدند نگاه کنید به «تشکیل میلشیا در انقلاب فوریه: جنبه‌ای از خاستگاه‌های قدرت دوگانه»، نوشته‌ی تسویشی هاسگاوا، منتشرشده در وبسایت «دموکراسی رادیکال».)

تأثیر جنگ جهانی اول

مورخان طی سه دهه‌ی گذشته مجموعه‌ی چشمگیری از تکراری‌ها فراهم آورده و به‌طرزی قانع‌کننده نشان داده‌اند رژیم تزاری آبستن تضادهای داخلی آشتی‌ناپذیری بوده که ظرفیتی برای حل‌وفصل آنها نداشته است. اما لازم به تأکید است که وجود این قبیل تضادها به‌خودی‌خود انقلاب را ناگزیر نمی‌سازد. به‌زعم لئوپولد هایمسن، جنگ جهانی اول ماهیت بنیادین این تضادها را تغییر نداد، اما به نظر من این جنگ مستقیم‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین تأثیر را داشت و ماشه‌ی انقلاب فوریه را چکاند. نخست اینکه، با جنگ بود که فرسایش اتوریتیه‌ی تزاری با سرعتی فاجعه‌بار پیش رفت و بنیان‌های سستی را که استبداد بر آنها تکیه داشت تحلیل برد. قضیه‌ی راسپوتین

ضربه‌ی مرگباری بر اتوریته‌ی تزاری وارد آورد و سبب شد پشتیبانان استبداد دسته‌دسته تزار را ترک کنند.

دوم اینکه، جنگ گسست میان استبداد و لیبرال‌ها را بازگشت‌ناپذیر ساخت. لیبرال‌ها، که طوفانی را که از فرودست می‌رسید احساس می‌کردند، یک «بلوک مترقی» در دوما تشکیل دادند و تلاش کردند تزار را به تشکیل یک «وزارت اعتماد»، که قرار بود از اعتماد کشور برخوردار باشد، مجاب سازند. اما وقتی شاخه‌ی زیتون‌شان متداوماً با امتناع سرسختانه‌ی تزار مواجه شد، جناح رادیکال لیبرال‌ها بر آن شدند تا جنبش انقلابی را به خدمت بگیرند، حال آنکه گروهی دیگر از آنها که حول آ. ای. گوچکف جمع شده بودند نقشه‌ی یک کودتای درباری را ریختند. اما اکثریت لیبرال‌ها به رهبری پ. ن. میلیوکف از پیش گرفتن هر یک از این دو مسیر امتناع کردند، از ترس آنکه چنین اقدامی ممکن است خیزشی توده‌ای را برانگیزد که به باورشان نه فقط دولت که جامعه را نیز می‌روفت و نابود می‌کرد. تشکیل پیوندهای فراماسونری را، که کاتکف برشان تاکید دارد، می‌توان تعبیر کرد به تلاش از سر استیصال روشنفکران رادیکال، در تقابل با لیبرال‌های جریان اصلی، برای خلق مجمعی برای اپوزیسیون که محدود به این یا آن خط حزبی نباشد، و درعین حال برقراری پیوندی حیاتی با جنبش توده‌ای، برای مقصود اعلان‌شده‌ی سرنگونی حکومت.

سوم اینکه، شرایط دوران جنگ احیای جنبش اعتصابی کارگران را سبب شد، که پس از تابستان ۱۹۱۵ به لحاظ فراوانی اعتصاب‌ها و نیز رزمندگی‌شان رشد پیدا کرد. اثر تازه‌ی مایکل ملانگن نشان می‌دهد که احزاب انقلابی رادیکال، که خود را در مخالفت عمومی با جنگ بازآرایی کردند، نفوذ خود را بر طبقه‌ی کارگر، به‌زیان «دفاع‌گرایان» که پشتیبان جنگ بودند و از همکاری با بورژوازی هواداری می‌کردند، افزایش دادند. بحران سیستمی حاد تزاریسیم به رادیکالیزه شدن دفاع‌گرایان، که به اندازه انقلابی‌های رادیکال مشتاق سرنگونی رژیم بودند، منجر شد.

چهارم اینکه، جنگ جهانی اول ماهیت ارتش را شدیداً تغییر داد. طی جنگ جذب افسران عمدتاً از میان طبقه‌ی متوسط شهری انجام می‌گرفت و تمایلات مخالفت‌جویانه

در میان افسران شیوع یافت. فرماندهی ارشد به نحوی فزاینده تزار را مانعی سیاسی بر سر راه پیشبرد موفق جنگ می‌دید، و دیگر احساس نمی‌کرد که سرنوشت ملت به اینکه تزار مایه‌ی رستگاری است گره خورده باشد. در خصوص دهقان-سربازان نیز باید گفت که به جنگ رفتن آنها از آن حس میهن‌پرستی متداول در میان سرآمدان تحصیل‌کرده عاری بود. در سومین زمستان جنگ فرسودگی و خستگی از جنگ آشکارا داشت روحیه‌ی سربازان را تحلیل می‌برد، سربازانی که دیگر نمی‌شد از تبلیغات سیاسی علیه راسپوتین و ملکه - «آن زن آلمانی» - دور نگاه‌شان داشت.

نهایتاً اینکه، جنگ جهانی اول ماهیت اقتصاد ملی و کلیت جامعه را تغییر داد. حکومت تزاری در قلمرو سیاسی در سرایش شاخ‌به‌شاخ شدن با لیبرال‌ها افتاده بود، اما در تراز اقتصادی و اجتماعی مجبور بود سازمان‌های اجتماعی را برای جنگ تمام‌عیار بسیج کند. به زعم ماتسوزاتو کیمیتاکا، آنچه می‌بایست مورخان را تحت تأثیر قرار دهد نه اصلاً به وقوع پیوستن انقلاب فوریه، بلکه این واقعیت است که رژیم تزار به سرعت توانست یک سیستم بسیج جنگی خلق کند که سه سال جنگ را تاب آورد. در نظر وی، آنچه تقدیر رژیم را رقم زد نه ناتوانی حکومت تزاری از به انجام رسانیدن بسیج ملی در یک جنگ تمام‌عیار، بلکه ناکامی‌اش در هماهنگ‌سازی منافع رقیب در ارتباط با تأمین خوراک در نیمه‌ی دوم سال ۱۹۱۶ بود. وقتی حکومت بر آن شد تا یک نظام جیره‌بندی را در پتروگراد برقرار کند، تظاهرات کارگران زن همچون جرقه‌ای حریق بزرگ را به راه انداخت.

انقلاب در پتروگراد، فوریه و اکتبر ۱۹۱۷



خیزش

روند

خیزش دو جنبه داشت: اعتصاب‌ها و تظاهرات کارگران، و تمرّد سربازان. انقلاب فوریه در ۲۳ فوریه ۱۹۱۷ با اعتصاب کارگران زن کارخانه‌های نساجی منطقه‌ی وایبرگ در پتروگراد آغاز شد، که با یک مطالبه‌ی واحد به خیابان‌ها ریختند: «نان!» این اعتصاب بلافاصله به کارخانه‌های فلزکاری مجاور تسری یافته و کنشگران باتجربه‌تر سریعاً رهبری آن را به دست گرفتند. به ۲۵ فوریه رسیده جنبش کارگران توسعه یافته و به هیئت یک اعتصاب عمومی درآمده و عملکرد معمول پایتخت را فلج کرده بود. در ۲۶ فوریه قشون حکومت برای نخستین بار حساب‌شده به روی تظاهرکنندگان آتش گشودند. عزم حکومت {در سرکوب اعتراضات} سبب شد که حتی رهبران کهنه‌کار احزاب انقلابی نیز پایان جنبش را پیش‌بینی کنند. اما فرمان آتش سربازان را به انتخابی ناگزیر میان وجدان و اطاعت کشاند.

روند تمرّد سربازان را نمی‌توان دقیقاً مشخص ساخت. اوایل صبح ۲۷ فوریه سربازان گردان ولینسکی سر به شورش برداشتند. تمرّد آنها سریعاً به واحدهای نظامی همسایه، که استحکامات‌شان مجاور استحکامات گردان ولینسکی بود، تسری یافت. به ظهر رسیده توده‌های مهراناپذیر سربازان، و جمعیت‌هایی از مردم همدل با آنها، بخش شمال شرقی شهر را از کنترل حکومت خارج کرده بودند. سمت دیگر رود نوا و در «منطقه‌ی وایبرگ» طبقه‌کارگری یک شورش مسلحانه‌ی دوم در حال انجام بود، که این یکی را کارگران کنشگر مصمم رهبری می‌کردند. اوایل بعدازظهر این دو شورش به هم پیوستند. خیزش، پس از آنکه کاخ تارید را مقرر خود قرار داد، به تمامی بخش‌های شهر سرایت کرد. به آخر شب رسیده تقریباً همه‌ی گردان‌های ذخیره در شهر به خیزش پیوسته بودند. کابینه استعفا داده و وزرا فراری شدند. خیزش در پتروگراد به پیروزی رسیده بود.

خودجوشی و رهبری در خیزش کارگران

تاریخ‌نگاری لیبرال مرسوم انقلاب فوریه را «بی‌رهبر، خودجوش، و {نتیجه‌ی فعالیت آدم‌های} بی‌نام‌نشان» می‌داند. برخلاف آن، تاریخ‌نگاری رسمی شوروی از دیرباز بر این نظر بوده که خیزش کارگران را حزب بلشویک رهبری کرده است. در سال ۱۹۵۶ مورخ اهل شوروی، ا. ن. بورژالوف، با طرح این نظر که علاوه بر بلشویک‌ها برخی از گروه‌های سوسیالیست از جمله سوسیال رولوسیونرهای چپ، مژرائنتسی (Mezhraiontsy)، و جناح انترناسیونالیست منشویک‌ها نیز در جنبش اعتصابی نقش ایفا کردند نگرش رسمی را به چالش کشید. بورژالوف همچنین با خاطرنشان کردن تفاوت‌های میان «دفتر روسیه» حزب بلشویک به رهبری آ. گ. شلیاپنیکوف و کنشگران بلشویک «کمیت‌ه‌ی منطقه‌ی وایبرگ»، افسانه‌ی رهبری بلشویکی یکدست انقلاب را به چالش کشید.

برخلاف مورخان شوروی که مقهور {روند} تقویت سنگرهای ایدئولوژیک که متعاقباً رخ داد بودند، مورخان غربی پرسش‌هایی را که بورژالوف مطرح کرده بود پی‌گرفتند. نگارنده این‌تر را مطرح کرده است که خیزش کارگران را گروهی از کنشگران انقلابی-کارگر متعهد سرپا نگاه داشتند. ملانکن قویاً له این ایده‌ی بورژالوف که گروه‌هایی غیر از بلشویک‌ها فعالانه در پس جنبش کارگران مشغول به کار بوده‌اند بحث کرده است. به زعم وی، مهم‌ترین نقش را در خیزش فوریه سوسیال رولوسیونرهای چپ و مژرائنتسی ایفا کردند.

دیوید لنگلی اما کل این مباحثه بر سر «آگاهانه» بودن یا «خودجوش» بودن را موجه‌نما دانسته و مردود می‌شمرد. به نظر وی، این مسئله را یادنامه‌نویسان شوروی در بافتار جنگ قدرت داخلی دهه‌ی ۱۹۲۰ جعل کردند. او مشخصاً آن تفسیر عموماً پذیرفته‌ای که خاستگاه انقلاب فوریه را اعتصاب زنان در «منطقه‌ی وایبرگ» در تاریخ ۲۳ فوریه می‌داند زیر سؤال می‌برد و تفسیر وایبرگ‌محور را مورد انتقاد قرار می‌دهد. در عوض پیشنهاد می‌کند که اعتصاب پوتیلوف در ۲۲ فوریه جداً به عنوان سرآغاز انقلاب

مورد ملاحظه قرار گیرد، و معتقد است که خیزش را آدم‌های غیرحزبی «که صرفاً موقعیت آنها را رو آورده بود» رهبری کردند.

در بررسی دقیق‌تر شواهد آرشیوی، ارجاعات متعددی به «فعالیت‌های آشوبگرانه» تظاهرکنندگان، که عمدتاً زنان و جوانان بودند، می‌توان یافت، از جمله شکستن شیشه‌ی فروشگاه‌ها، غارت اجناس، و مختل ساختن کار ترامواها. این موید کار پیشگامانه‌ی جوان‌نبرگر در خصوص آشوبگری در دوران قبل‌تر است، و در پشتیبانی از اصرار او بر این‌که جرائم آشوبگرانه باید به مثابه‌ی بخشی از جنبش انقلابی علیه رژیم مورد بررسی قرار گیرند. مباحثه بر سر خودجوش بودن یا رهبری داشتن خیزش را نمی‌توان حل‌وفصل شده تلقی کرد. تکلیف چالش‌برانگیز پیش روی مورخان این است که جنبش کارگران را طی روزهای فوریه بر حسب خود آن، و خارج از چهارچوب تنگی که تاریخ‌نگاری شوروی پیش نهاده است، مورد بررسی قرار دهند، و در عین حال آن را فورانی خودجوش و فهم‌ناپذیر تلقی نکنند.

خیزش سربازان و بی‌کفایتی حکومت

آنچه پیروزی خیزش را تضمین کرد نه جنبش کارگران، که تمرد سربازان بود. {در قیاس با مورد کارگران،} طرح این ادعا که ربط مستقیمی میان کنش‌های سربازان و تبلیغات انقلابی وجود داشته است دشوارتر است. به زعم آلن وایلدمن، بیشتر منطق درونی ذاتی نیروهای نظامی روسیه در دوران جنگ بود که باعث این کنش‌ها شد. ضمناً خیزش سربازان آنچنان خصلت انفجاری نداشت که در یک آن تمام پادگان‌های پتروگراد را در بر بگیرد. بسیاری از سربازان، از سر مخالفت، در مقابل فراخوان پیوستن به خیزش مقاومت کردند، و دیگرانی هم بودند که تا اواخر شب که پیروزی خیزش مسجّل شد بی‌طرف باقی ماندند. واکنش اکثریت سربازان به خیزش، در مقایسه با آنچه تاکنون تصور می‌شده، با ابهام بیشتری همراه بوده است.

سربازان، همین که تمرد کردند، به جمعیتی سازمان‌نیافته، آشوبناک، و مهارناپذیر بدل شدند که به هیچ اتوریته‌ای گردن نمی‌نهاد. آنها برای تصرف مواضع راهبردی تلاش

آگاهانه و هماهنگ‌شده‌ای صرف نکردند و استحکامات نیروهای حکومتی و مراکز ارتباطاتی مهم و حساس را به حال خود گذاشتند. تحلیل دقیق واکنشی که قشون وفادار^۱ به خیزش نشان دادند باعث می‌شود این نظر را که نیروهای وفادار به محض رویارو شدن با توده‌های انقلابی پراکنده گشتند مردود بشمریم. قشون وفاداری که فراخوان‌های «فرمانده کل منطقه‌ی نظامی پتروگراد»، س. س. خابالوف، را اجابت کردند فقط زمانی از هم پاشیدند که بی‌لیاقتی مرجع فرماندهی^۲ مقاومت‌شان را بی‌معنی ساخت. برخی واحدها فعالانه در مقابل حملات خیزشگران مقاومت کردند. با ملاحظه‌ی همین وضعیت است که کاتکف استدلال می‌کند می‌شد خیزش را با یک قشون کوچک اعزامی، و تحت رهبری افسرانی مصمم و قابل، سرکوب کرد.

به‌راستی هم، چنان که کاتکف می‌گوید، بی‌لیاقتی، فقدان آینده‌نگری، دست‌وپاگم‌کردگی، ارزیابی اشتباه از اوضاع، و غیاب رهبری به طرزی باورنکردنی در مقامات مشهود بود، و بیشتر همین خصایص بود، و نه اشتیاق سربازان به پیوستن به نافرمانی، که سبب ازهم‌پاشیدن قشون وفادار شد. اما این بی‌کفایتی به‌هیچ‌وجه تصادفی نبود، بلکه در ضعف ساختاری خود رژیم ریشه داشت. این واقعیت که مسئولیت خطیر امنیت پایتخت به چنین رهبران لشگری و کشوری بی‌کفایتی محول شده بود از زوال ارگانیک نظام تزاری حکایت داشت. به‌علاوه، توجه به این بی‌لیاقتی^۳ آن تردید روان‌شناختی متداول را که هنگام استفاده از زور علیه خیزش مردمی بروز می‌کند برجسته‌تر می‌سازد. واکنشی که بسیاری از افسران فرمانده به خیزش نشان دادند از متعهد نبودن‌شان به رژیم و ترس‌شان از اینکه سرکوب به یک انتقام‌جویی خونین بینجامد خبر می‌داد. در مورد سربازان هم، در اینکه آنها سرکوب داخلی را کاری نفرت‌انگیز می‌دیدند کم‌تر تردیدی هست. فرمان تزار مبنی بر شلیک به تظاهرکنندگان^۴ سربازان را به تنگنایی انداخت که در آن دیگر جایی برای تردید میان اطاعت و وجدان باقی نماند.

شورش سربازان، بنا به ماهیت خود، رادیکالیسمی به انقلاب بخشید. مرز بین سرپیچی و اطاعت مسئله‌ی مرگ و زندگی بود. همین که سربازان از اطاعت سر

می‌پیچیدند، دیگر راه بازگشتی نبود و موفقیت و شکست نافرمانی به این بستگی داشت که آیا می‌توانند دیگران را به پیوستن به خود برانگیزند یا نه. دینامیسم ترمرد سربازان تعیین‌بخش کنش‌های سربازان دیگر بود. ترمرد امکان بی‌طرفی را به‌تمامی از میان برداشت: سربازان یا می‌بایست انضباط را حفظ می‌کردند یا به خیزش ملحق می‌شدند. همین که سربازان از خط قرمز اطاعت تخطی کردند، دیگر فقط با کسب اطمینان از این که نظم قدیم دیگر اعاده نخواهد شد می‌توانستند امنیت شخصی‌شان را حفظ کنند. ترس از تلافی نیز انقلاب را رادیکالیزه‌تر کرد.

تشکیل شورای پتروگرا

در ۲۷ فوریه، و همزمان که با چیره شدن بی‌قانونی و آشوب در خیابان‌ها، دو مرکز قدرت، «شورای پتروگرا نمایندگان کارگران و سربازان» و «کمیته‌ی موقت دوما‌ی دولتی» (کمیته‌ی دوما)، در کاخ تارید ایجاد شد. شورای پتروگرا به ابتکار رهبران «گروه کار» (تروووویک‌ها) که به‌تازگی از زندان آزاد شده بودند شکل گرفت. تصور آنها از شورا چیزی بیش از یک مرکز هماهنگی برای جنبش اعتصابی نبود. رهبری شورای پتروگرا بلافاصله به دست یک کمیته‌ی اجرایی خود-منتصب افتاد، که سه روشنفکر سوسیالیست، ن. ن. سوخانف، ن. د. سوکولف، و یو. م. استکلف، بر آن سیطره داشتند. در برهه‌ی حساس ۲۷ فوریه تا ۴ مارس این سه سوسیالیست مسئله‌ی قدرت را تعریف کردند و سمت‌وسوی اولیه‌ی شورای پتروگرا را مشخص ساختند.

در خصوص مسئله‌ای قدرت، بر این باور مصر بودند که حکومت موقت باید حکومتی بورژوایی باشد. تعیین‌بخش این انگاره نه صرف این پنداشت جزمی مارکسیستی که مقدم بر یک انقلاب پرولتاریایی-سوسیالیستی یک انقلاب بورژوا-دموکراتیک می‌بایست رخ دهد، بلکه این واقعیت مبرم بود که بعید است قدرت انقلابی‌ای که فقط از توده‌های خیزشگر نشئت گرفته است بختی برای بقا داشته باشد. آنها با ناراحتی و نگرانی دریافته بودند که خیزش دارد به آشوب بدل می‌شود، و اینکه یک واحد اعزامی تنبیهی از سمت جبهه در حال نزدیک شدن به پایتخت است. به‌نظر

می‌رسید که تنها راه برای پیشگیری از یک جنگ داخلی و نجات خیزش این باشد که با گسترش دادن انقلاب پای لیبرال‌های دوما را نیز، که کناره‌گیری مبهمی پیش گرفته بودند، به ماجرا بکشانند.

آنچه این انگاره {از شورا} را به چالش کشید خود توده‌های خیزشگر بودند. پشتیبانی وافری که شورای پتروگراد از توده‌های خیزشگر دریافت داشت کم‌کم آن را به چیزی بیش از آنچه سازمان‌دهندگان اولیه‌اش در نظر داشتند بدل ساخت. برخلاف این پنداشت عمومی که شورای پتروگراد از همان آغاز شکل‌گیری خود را در مقام یک قدرت انقلابی پابرجا ساخت و اینکه {متعاقباً} قدرتی را که داشت به بورژوازی «منتقل کرد»، کنترلی که شورای پتروگراد طی سه روز نخست بر خیزشگران داشت در بهترین حالت ضعیف و شکننده بود.

کارگران پتروگراد سریعاً به فراخوان کمیته‌ی اجرایی مبنی بر ارسال نمایندگان‌شان پاسخ دادند. از کارخانه‌ها و سازمان‌هایی که انتخابات برگزار کردند فهرست کاملی در دست نیست، اما به نظر روشن است که شمول ناگهانی کارگران و کارمندان فروشگاه‌ها و دفاتر اداری، که طی جنگ در جنبش اعتصابی مشارکتی نداشتند، به افزایش نفوذ سوسیالیست‌های میانه‌رو، به‌زیان سوسیالیست‌های رادیکال، کمک کرده باشد. این نمایندگان عقاید سیاسی ناهمگون داشتند، اما علی‌رغم این ناهمگونی، آشکارا نه به کمیته‌ی دوما، که به شورای پتروگراد وفادار بودند. کارگران کارخانه‌ها برای فائق آمدن بر اختلالی که در نظم امور رخ داده بود و تحکیم دستاوردهای انقلاب سریعاً در کارخانه‌ها و محله‌های مسکونی‌شان میلیشیا‌های کارگری تشکیل دادند. آنها غیورانه از استقلال این نیروها پاسداری و در مقابل هر تلاشی برای ادغام‌شان در یک میلیشیا‌ی شهری متحد مقاومت می‌کردند.

اما مهم‌ترین عاملی که سرشت شورای پتروگراد را تعیین بخشید «مسئله‌ی سربازان» بود. در ۲۸ فوریه «کمیسیون نظامی کمیته‌ی دوما» «فرمان رُذیانکو» را صادر کرد، که از سربازان و افسران می‌خواست به پادگان‌های خود بازگشته و مطیع انضباط نظامی جدید باشند. نمایندگان سربازان، که این اقدامی در جهت اعاده‌ی نظم قدیم

می‌دانستند، در تاریخ ۱ مارس به نشست عمومی شورا هجوم برده و مطالبات خود را به رهبران بی‌رغبت کمیته‌ی اجرایی دیکته کردند، و آنها به‌ناچار «فرمان شماره‌ی یک» را به‌نام شورای پتروگراذ صادر کردند. کنش‌های سربازان همچون فلاخنی شورای پتروگراذ را به جایگاه مرکزی قدرت پرتاب کرد، و انتخاب سربازان خیزشگر بر این قرار گرفت که به این جایگاه مرکزی اعلام وفاداری کنند.

از این رو شکاف سرنوشت‌ساز و رفع‌ناشدنی‌ای که قشر پایین جامعه را از قشر «ممتاز» مجزا می‌ساخت آشکار گشت. کمیته‌ی اجرایی شورا از بیم این احتمال که خیزشگران شورای پتروگراذ را به عهده‌دار شدن قدرت حکومتی وادارند، تصمیم گرفت با مذاکره‌ی مستقیم با کمیته‌ی دوما تشکیل یک حکومت موقت بورژوا را سرعت ببخشد.

تشکیل کمیته‌ی دوما

شب ۲۷ فوریه لیبرال‌های دوما با سه واقعیت اساسی رویارو شدند: نخست اینکه، خیزش پیروزمند برای خود در شورای پتروگراذ مرکزی‌تی ساخته بود؛ دوم اینکه، تزار سازش‌ناپذیر مصمم بود تا به پشتوانه‌ی فرماندهی ارشد نظامی خیزش را درهم بکوبد؛ و در آخر اینکه، پس از فروپاشی کابینه‌ی تزاری خود آنها که در دوما گرد آمده بودند در مقام آن بودند که به‌عنوان تنها مرجع اتوریته عمل کنند. خیزش بود که پس‌زمینه‌ی انقلاب فوریه را فراهم آورد، اما آنچه خط‌سیر مشخص انقلاب را تعیین بخشید کنش‌های لیبرال‌ها بود، که درصدد بودند تا دو واقعیت سازش‌ناپذیر نخست را با بهره‌گیری از سومی حل و فصل کنند.

دشوارترین پرسشی که طی انقلاب فوریه رویاروی لیبرال‌ها قرار گرفت مشروعیت حکومتی بود که قصد ایجادش را داشتند. از یک سو آنها خواستار پیوستگی با رژیم پیشین بودند، از این طریق که تلاش کنند تأیید تزار را برای تشکیل یک حکومت بگیرند. از سوی دیگر خیزشگران مدام لیبرال‌ها را به سمت‌وسویی رادیکال می‌کشاندند، و وادارشان می‌ساختند که خود انقلاب را به مثابه‌ی منبع مشروعیت پذیرا شوند. میان

این دو منبع مشروعیت یک تناقض ذاتی وجود داشت و در نهایت حکومت موقت، که هر دو را می‌خواست، از هر دو بی‌بهره ماند.

واکنش دوما به خیزش در ابتدا کند و مرددانه بود. زمانی که پایتخت به تسخیر خیزشگران درآمد، نمایندگان دوما فقط یک «نشست غیرعلنی» برگزار کردند. آنها پیشنهادهای مبنی بر ایجاد یک دیکتاتوری نظامی و اعلام دوما به عنوان مجلس مؤسسان را رد کردند. پیشنهاد الزام‌ناآور میلیوکف که «منتظر بمانیم و بینیم چه می‌شود» غلبه یافت.

سربازان خیزشگر بودند که نمایندگان مردد دوما را به سمت‌وسویی رادیکال سوق دادند. آنها، که از انضباط نظامی و پیمان وفاداری مقدس‌شان به تزار سرپیچی کرده بودند، در پی یک مرجع اتوریته بودند که کنش‌شان را به آب پاکی مشروعیت بشوید، و به کاخ تارید هجوم بردند تا از دوما تأیید بگیرند. دوما، که به این کار بی‌رغبت بود، با تشکیل کمیته‌ی دوما واکنش نشان داد، و مقصود اعلام‌شده‌ی این کمیته هم آن بود که حال که حکومتی وجود نداشت، در مقام تنها مرجع اتوریته، نظم را به پایتخت بازگرداند.

کنش‌های کمیته‌ی دوما آشکارا انقلابی بود، هرچند که مقصود از آنها مهار زدن بر شدت‌یابی بیشتر انقلاب بود، و نه کمک به رشد و گسترش آن. کمیته‌ی دوما مجوز دستگیری وزرا، مقامات، و {کارکنان} پلیس را صادر کرد، با انتصاب کمیسرهای خودش عهده‌دار دستگاه حکومتی شد، تصویب کرد که یک میلیشیا شهری تشکیل، و جایگزین پلیس قدیم شود، و زمام «کمیسیون نظامی» را، که توسط شورای پتروگراد تشکیل شده بود، به دست گرفت. اما از آنجا که اهداف غایی‌اش، اعاده‌ی نظم و ممانعت از گسترش بیشتر انقلاب، اساساً مغایر با آمال خیزشگران بود، در میان آنها مقبولیتی کسب نکرد. تنها راه برای اعاده‌ی مشروعیت نزد خیزشگران استوار کردن پذیرش شورای پتروگراد بود. هنگامی که کمیته‌ی اجرایی شورا پیشنهاد مذاکره بر سر شروط «انتقال قدرت» به حکومت موقت را مطرح کرد، لیبرال‌ها فرصت را قاپیدند.

این سیاست ناکام ماند. خیزشگران بی‌آنکه چندان پروای مقاصد رهبران‌شان را داشته باشند اراده‌ی خود را تحمیل کردند. نحوه‌ی صدور فرمان شماره یک توسط سربازان، امتناع خیزشگران از تحویل دادن سلاح‌هاشان، و اینکه کارگران ادغام میلیشیای خود با میلیشیای شهری را نپذیرفتند، همگی از شکست حکومت موقت در جلب پشتیبانی خیزشگران حکایت داشت. هنگامی که میلیوکف در ۲ مارس تشکیل حکومت موقت را اعلام کرد، جمعیت واکنشی خصمانه نشان دادند و از او پرسیدند، «شماها را کی انتخاب کرده است؟» میلیوکف درجا پاسخی جور کرد و گفت، «انقلاب ما را انتخاب کرده است.» او می‌دانست و آنها هم می‌دانستند که این پاسخ چندان صادقانه نیست. رهبران شورا، به سهم خود، و علی‌رغم قصدشان برای کمک به بورژوازی برای تشکیل حکومت موقت، نمی‌توانستند از آن به‌طور نامشروط پشتیبانی کنند، چرا که در این صورت خود اعتبارشان را در میان خیزشگران از دست می‌دادند. پشتیبانی مشروط‌شان موجودیت حکومت موقت را متزلزل ساخت؛ وجودش منوط به رضایت ضمنی شورای پتروگراد بود.

کناره‌گیری نیکلای دوم و پایان ضدانقلاب

واکنش نیکلای دوم به اخبار خیزش پتروگراد بر دو قسم بود: سیاسی و شخصی. از جنبه‌ی سیاسی، تصمیمش ساده و قاطع بود. او با رد هر شکلی از مصالحه تصمیم گرفت برای قلع‌وقمع انقلاب نیرویی تنبیهی به فرماندهی ژنرال ن. ای. ایوانف اعزام کند. ژنرال م. و. الکسیف، رییس ستاد ارتش، ترتیبی داد تا یک نیروی نسبتاً بزرگ جهت کمک به ایوانف اعزام گردد. تزار، که عملیات نظامی را منحصراً به الکسیف و ایوانف سپرده بود، تمام توجهی خود را به این معطوف کرد که خود را به خانواده‌اش در تزارسکو سلو برساند. تزار در ۲۸ فوریه مگیلف را ترک کرده و خود را جسماً از مرکز تصمیم‌گیری کنار کشید.

تردید نیست که کمیته‌ی دوما نقشی تعیین‌کننده در متوقف ساختن نیروهای ضدانقلابی و وادار ساختن نیکلا به کناره‌گیری ایفا کرد. کمیسر کمیته‌ی دوما در امور

وزارت ترابری، آ. آ. بوبلیکف، موفق شد تمام شبکه‌ی خطوط ریلی را، که قشون ضدانقلابی و نیکلا از طریق آن سفر می‌کردند، تحت کنترل کمیته‌ی دوما درآورد. کمیته‌ی دوما با دستکاری سنجیده و هوشیارانه‌ی اطلاعات موفق شد جابه‌جایی نیروی اعزامی تنبیهی ایوانف و نیروهای امدادی آن را به تأخیر انداخته و از ورود قطار نیکلا به تزارسکو سلو پیشگیری کند.

رهبران نظامی نیز نقشی مهم در متوقف ساختن گسیل نیروهای ضدانقلابی و وادار ساختن نیکلا به کناره‌گیری ایفا کردند. فرماندهی ارشد در ابتدا از عزم نیکلای برای درهم کوفتن انقلاب پشتیبانی می‌کرد. اما به محض اطلاع از این که قدرت به لیبرال‌های دوما منتقل شده است، کاملاً با کمیته‌ی دوما همکاری کرده و تصمیم گرفت بدون اخذ تأیید تزار اعزام نیروی تنبیهی را متوقف سازد. به‌علاوه، رهبران نظامی، که ساده‌لوحانه به اطلاعات دستکاری‌شده‌ی کمیته‌ی دوما اعتماد کرده بودند، جمعاً برای کناره‌گیری به نیکلای فشار آوردند. نیکلای، که از خانواده‌اش دور بود و همه‌ی رهبران نظامی مورداعتمادش تنه‌ایش گذاشته بودند، تسلیم شد.

آنچه نهایتاً کنش‌های رهبران نظامی را تعیین بخشید میل‌شان به حفظ ظرفیت جنگی نیروهای مسلح بود. بدون شک افسران و سربازان به تکلیف درهم کوبیدن انقلاب بی‌رغبت بودند. اگر فرمان سرکوب انقلاب اجرا شده بود، ممکن بود در خود نیروهای اعزامی شورش رخ دهد. سرکوب نظامی انقلاب، حتی اگر موفقیت‌آمیز می‌بود، چهره‌ی روسیه را در نظر متحدان دموکراتیکش به نحوی جبران‌ناپذیر لکه‌دار می‌ساخت، و نااطمینانی سیاسی‌ای که متعاقب آن رخ می‌داد نیز ممکن بود روسیه را در جنگ زمین‌گیر کند. به‌این‌اعتبار، رهبران نظامی و لیبرال‌های دوما در پرهیز از خون‌ریزی نفع مشترکی داشتند. این بی‌رغبتی رهبران نظامی، که آب‌شخورش شرایط روانی و سمت‌گیری سیاسی‌شان بود، در عین حال بروزی بود از ناخوشی ژرف رژیم محتضر.

کناره‌گیری دوک اعظم میخائیل و تشکیل حکومت موقت

شب ۲۷ فوریه کمیته‌ی دوما تصمیم گرفت قدرت را به دست گیرد، اما خود را بلافاصله حکومت موقت اعلام نکرد. به‌واقع فهرست اولیه‌ی اعضای حکومت موقت، که به میزان چشمگیری با ترکیب کمیته‌ی دوما تفاوت داشت، تا ۱ مارس مدون نشد، و تا ۳ مارس نیز تشکیل آن اعلام نگردید. تأخیر در تشکیل حکومت موقت و تفاوتی که میان ترکیب آن و کمیته‌ی دوما وجود داشت نتیجه‌ی یک جنگ قدرت شدید میان رهبران لیبرال بود، که خود ارتباطی ذاتی داشت با مسئله‌ی مشروعیت حکومت موقت. در ۱ مارس، و تحت فشار اشخاص و گروه‌های لیبرال، میلیوکف فهرست اعضای حکومت موقت را تهیه کرد. م. و. زُدیانکو، که برای خیزشگران به‌وضوح ناپذیرفتنی شده بود، از فهرست حذف شد و شاهزاده گ. ا. لُوف برای دو سمت نخست‌وزیر و وزیر امور داخلی پیشنهاد شد. همزمان حکومت موقت، در تلاش برای مجاب ساختن توده‌های خیزشگر به اینکه مشروعیتش برخاسته از خود انقلاب است، عامدانه پیوندهای نهادی‌اش را با دوما و کمیته‌ی دوما گسست. میلیوکف، معمار حکومت موقت، خود را به سمت وزیر خارجه منسوب کرد، و گوچکف به‌عنوان وزیر جنگ و نیروی دریایی انتخاب شد. گنجاندن کرنسکی در مقام وزیر دادگستری تضمین‌کننده‌ی پیوند حیاتی با شورای پتروگراد بود.

یک پرسش تاریخ‌نگارانه‌ی مهم و حل‌ناشده این است که سازمان فراماسونری تا چه اندازه در تعیین ترکیب حکومت موقت تأثیرگذار بوده است. این پرسش بخشی مرکزی از تفسیر کاتکف از انقلاب فوریه است، اما اغلب مورخان از طرح آن پرهیز کرده‌اند. به نظر من، پیوندهای فراماسونی، در دو موقعیت مهم، نقشی خطیر در انقلاب فوریه ایفا کردند: گزینش وزرای حکومت موقت و کناره‌گیری دوک اعظم میخائیل. معروف است که پنج عضو حکومت موقت، کرنسکی، ن. و. نکراسف، آ. ای. کنوالف، م. ای. تیرشچنکو، و ای. ن. افرِمف وابسته به سازمان سیاسی سری فراماسونری بوده‌اند. اما بر اساس شواهد موجود مشکل بتوان اثبات کرد «توطئه‌ای» از جانب فراماسونری در کار بوده است. برای آنکه بتوان پاسخی قطعی به این پرسش یافت به شواهد بیشتر، بالاخص استفاده

از بایگانی‌های کوسکُوا که تاکنون مفتوح نشده‌اند، و بررسی بیشتر نقش کنوالف، که فعالیت‌هایش طی انقلاب به نحو اسرارآمیزی پنهان و مبهم مانده است، نیاز است. پرده‌ی آخر انقلاب فوریه کناره‌گیری دوک اعظم میخائیل بود، که میخ آخر را بر تابوت نظام سلطنتی روسیه کوبید. لیبرال‌های دوما نخست خواهان کناره‌گیری نیکلای به نفع پسرش الکسی بودند، به این صورت که میخائیل نیز نایب‌السلطنه شود. به عبارت دیگر، لیبرال‌ها در آغاز قصد نابودی سلطنت را نداشتند. دو رویداد مهم نظرشان را عوض کرد. اولی واکنش خشمگینانه‌ی توده‌ها به حفظ سلطنت بود. دومی آن بود که نیکلای به طرزی غیرمنتظره تصمیم به کناره‌گیری گرفت، نه فقط از طرف خودش، بلکه همچنین از طرف پسرش، و به نفع میخائیل.

این تحولات جدید بار دیگر باعث شد در میان لیبرال‌های دوما یک جابجایی قدرت سیاسی، که با تکاپوی بسیار همراه بود، رخ دهد. از نظر میلیوکف، بسیار مهم بود که برای حکومت موقت از طرف رژیم قدیم مشروعیت کسب شود و پیوستگی حقوقی و نهادی میان آن دو حفظ شود. کرنسکی، کنوالف، و نکراسف - و اینجا است که می‌توان از دومین تاثیرگذاری اساسی پیوندهای فراماسونی صحبت به میان آورد - در پی نابودی نظام سلطنتی و بنا نهادن حکومت موقت بر بنیانی جمهوری خواهانه بودند.

ردزیانکو در کناره‌گیری میخائیل نقشی تعیین‌کننده ایفا کرد. شاید ردزیانکو حقیقتاً از شبح ناآرامی‌های توده‌ای بیشتر، که حفظ سلطنت ممکن بود به همراه داشته باشد، هراسان بوده است. اما جاه‌طلبی او نیز در این میان نقش بازی کرد. او به امید اعاده‌ی حیثیتش، که با «فرمان ردزیانکو» جداً آسیب دیده بود، بر آن شد تا با پیوستن به جناح رادیکال لیبرال‌ها وجهه‌ی دوما و خودش را تقویت کند.

در ۳ مارس اعضای کمیته‌ی دوما و حکومت موقت با دوک اعظم میخائیل دیدار کردند. کرنسکی، به پشتیبانی نکراسف، کنوالف، و ترشچنکو، له کناره‌گیری او، و میلیوکف، دست‌تنها، به نفع حفظ سلطنت بحث کردند. میخائیل، که در دیدارهای خصوصی از ردزیانکو و شاهزاده لوف مشورت گرفته بود، تصمیم گرفت تاج و تخت را نپذیرد. به این ترتیب نظام سلطنتی بی هیچ تشریفات‌ی به پایان رسید. شب سوم مارس

دو اعلامیه، که یکی از کناره‌گیری نیکلا و دیگری از امتناع میخائیل از پذیرش تاج و تخت خبر می‌داد، پهلو به پهلو هم در روزنامه‌های مختلف منتشر شد. انقلاب فوریه حال دیگر به سرانجام رسیده بود.

فرجام سخن

مهم‌ترین نتیجه‌ی انقلاب فوریه فروپاشی دولت تزاری بود. تنها اتوریت‌های که نهادها، دیوان‌سالاری، جامعه، و مردم امپراطوری را به هم چسبیده نگاه داشته بود ناگهان، به‌طور کامل، و بی هیچ تردیدی فرو پاشید. حکومت موقت اتوریت‌ها و ایدئولوژی‌ای آن چنان قدرتمند و منسجم نداشت که آنچه را که از دولت تزاری باقی مانده و آنچه را که از خیزش سر بر آورده بود در دولتی واحد یکپارچه سازد. شورای پتروگراد نیز، که رهبران‌اش از به تن کردن کسوت قدرت دولتی سخت پرهیز داشتند، نمی‌توانست خلاء ناشی از فروپاشی رژیم قدیم را پر کند. بهترین توصیف برای این وضعیت نه مفهوم مرسوم «قدرت دوگانه»، که «تجزیه‌ی قدرت دولتی» است، چرا که هیچ‌یک از آن دو موجودیت واجد قدرت واقعی نبودند. در عوض باید گفت که قدرت واقعی به ارگان‌های پایین‌دستی نشر یافت، و آنها غیورانه از آن پاسداری کردند. آنچه این شرایط را تقویت کرد انقلابی ژرف در آگاهی توده‌ها بود، که ناگهان از خواب برخاسته بودند، مطمئن به این‌که می‌توانند خود برای سرنوشت‌شان تصمیم بگیرند، اما درعین حال در تسخیر این ترس مدام که هر لحظه ممکن است دشمنان طبقاتی واقعی و خیالی‌شان این قدرت متزلزل را ازشان پس بگیرند. از این رو انقلاب فوریه هم پایان رژیم قدیم بود و هم آغاز یک روند انقلابی جدید.

مقاله‌ی بالا ترجمه‌ی فصلی از کتاب زیر است:

Edward Acton, Vladimir Cherniaev and William Rosenberg (Editors), "Critical companion to the Russian Revolution 1914-1921", Bloomington : Indiana University Press.

منابع برای مطالعات بیشتر:

Burdzhalov E. N., *Vtoraia russkaia revoliutsiia*: Moskva, front, periferiia (Moscow, Nauka, 1971).

Burdzhalov E. N., *Russia's Second Revolution: The February 1917 Uprising in Petrograd*, tr. and ed. Donald J. Raleigh (Bloomington, Indiana University Press, 1987).

Cherniaev V. I., ed., *Anatomiia revoliutsii. 1917 god v Ross ii: massy, partii, vlast'* (St Petersburg, Glagol, 1994).

Ferro M., *The Russian Revolution of February 1917* (London, Routledge and Kegan Paul, 1972).

Haimson L., 'The Problem of Social Stability in Urban Russia 1905-1917', *Slavic Review* 23, 4 (1964) pp. 619-42, and 24, 1 (1965) pp. 1-22.

Hasegawa T., *The February Revolution: Petrograd, 1917* (Seattle and London, University of Washington Press, 1981).

Katkov G., *Russia 1917: The February Revolution* (London, Collins, 1969).

Leiberov I. P., *Na shturm samoderzhavii: Petrogradskii proletariat v gody pervoi mirovoi voiny i fevral'skoi revoliutsii* (Moscow, Mysl', 1979).

Longley D., 'Iakovlev's Question, or the Historiography of the Problem of Spontaneity and Leadership in the Russian Revolution of February 1917', in E. R. Frankel, J. Frankel and B. Knei-Paz, eds., *Revolution in Russia: Reassessments of 1917* (Cambridge, Cambridge University Press, 1992), pp. 365-87.

Matsuzato Kimitaka, 'Soryokusenso to chihotochi: daiichiji sekaitaisenki roshia no shokuryojigyo to nojishido' [Total War and Local Rule: Food Supply and Agrarian Leadership] (Ph.D. dissertation, Tokyo University, 1995).

Melancon M., *The Socialist Revolutionaries and the Russian Anti-War Movement, 1914-1917* (Columbus, Ohio State University Press, 1990).

Mel'gunov S. P., *Martovskie dni 1917 goda* (Paris, Editeurs Reunis, 1961).

Neuberger J., *Hooliganism: Crime, Culture and Power in St Petersburg 1900-1914* (Berkeley, University of California Press, 1993).

Wildman A., *The End of the Russian Imperial Army, vol 1: The Old Army and the Soldiers' Revolt (March-April 1917)* (Princeton, Princeton University Press, 1980).